

دیگر به علت باران‌های بهاره در فصل تیرماه آب فراوان است. با توجه به این نکته زمین‌های زیر کشت در کجومنتقال متغیر است، در خشکسالی یک سبزه آب حاصل از پنج رشته قنات چهار نری زمین را آبیاری می‌نماید و هر نری زمین ۲۳ و ۴ دهم متر است.» هر زمین سهم آب خود را دارد. آب از قنات‌ها به استخرهای روستا می‌آید و از آنجا به باغ‌ها و زمین‌ها، هر کس سهم مشخصی دارد. یکی نیم طاق که آب از یک صبح تا ظهر برایش بازمی‌شود و دیگری یک طاق که از یک صبح تا شب است.

مهدی باید تمام این سهم‌ها را جمع می‌کند، کمکی که نبود، باید همین سهامدارها را راضی می‌کرد که پول بگذارند برای لایروبی قنات، «مقدار قبض و سهم یکسری‌شون را از قدیم می‌دونستم و یک سری هم که نمی‌دونستم از این و اون یا از خودشون پرسیدم. همه را لیست کردم که به درد آیندگان هم بخورد. اگر بحتی در حقایق دشت پیش اومد.»

خدا جهاد دهه شصت را بیامرزد

مهدی می‌گوید در ابتدا خواسته از اداره جهاد کشاورزی اردستان کمک بگیرد اما آنها کمک چندانی نکرده‌اند: «می‌گفتند بودجه نداریم و خدا اون جهاد دهه شصت رو بیامرز که خودش مقنی و بولدوزر و نجار و بلوک چین می‌فرستاد.» کمک سهم داران قنات یعنی هم ولایتی‌های مهدی لازم بود. «اکثرشون رفتن تهران و دم به تله نمی‌دادند و می‌گفتن اونجا چی ارزشی داره و به چه دردی می‌خوره، چه درآمدی داره؟ فکر این را نمی‌کردن که وقتی اونجا سرسبز بشه، مرتب بشه یک چیزی توش عمل بیاد، خودشون و فامیل شون را می‌برن اونجا و می‌کن مزرعه داریم و باصفاست و گوشتی به سیخ بگیریم و چایی دم کنیم و اینها فرق داره با وقتی که آدم این طور چیزی را نداشته باشه. الان که آب بیرون اومده و استخر پر می‌شه و شبانه روز پنج بار پر می‌شه و خالی می‌شه، با اون آبی که سالیان سال است به چشم خودش ندیده، غریبه‌ها هم به به و چه‌چشش را می‌کنند و حال دشت از خرابی دراومده.»

مکافات بود راضی کردن آنها که سهم داشتند. «یک روزهایی کار مدرسه که تموم می‌شد، از ساعت ۱۲ می‌اومدم پای تلفن و به این و به اون زنگ می‌زد. یک وقت‌ها تا ساعت یازده شب داشتم با تلفن حرف می‌زدم که اهالی رو راضی کنم به لایروبی قنات رضا بدن.» عاقبت با همفکری اهالی ده بنا شد، یک شب در محل حسینیه عزاداری روستا در تهران جمع شونند. «حرف‌ها را زدیم و بقیه هم موافق شدن.» دمامد بهار ۹۹ کار شروع شد. یک پای مهدی کجومنتقال بود و پای دیگرش تهران. مرخصی می‌گرفت، کارش از استراحت آخر هفته می‌زد و هر طور بود، قم و کاشان و نطنز و زواره را رد می‌کرد تا به روستایش برسد. بالای سر قنات مینا. «طول مسیرش یک کیلومتر قنات است. البته از روی زمین ولی اگر از زیر زمین بخوای حساب کنی، چون پیچ و تاب داره شاید دو کیلومتر هم بشود. ارتفاعش هم زیاده یعنی از جلو چشمه که شروع می‌شود نقطه صفر همین طور هرچی میاد جلوتر چاه‌ها عمیق ترمی‌شن تا سی متر هم می‌رن پایین.» کار قنات هنوز مانده است. به قول ابوتراب مقنی و کارشناس جهاد «قناتی که صد ساله خرابه، با یک ماه کار کامل نمی‌شود.» تا به آبادی می‌رسید همراه مقنی‌های دیگر به دل قنات می‌زد. تنگ و تاریک و پر از راه. راهی که مقصدش آب بود. سبزی باغ‌ها و زندگی دوباره محنت‌آباد. «دو دفعه نزدیک بود آوار روی سرمون بیاد. خطر جانی رو شاخ کار قناته ولی خب منم از چجگی این کار اوردیم و کردیم. باکی ندارم.»

ابوتراب مقنی هم همین را می‌گوید. «اگر مهدی نبود من تا حالا گذاشته و رفته بودم. قنات همین جوریش خطر داره. صد سال هم می‌گذره که سیل توش افتاده، دردسر زیاد داشت ولی به خاطر اصرار مهدی و وفاقتی که باهاش داشتم موندم.»

علت همه این جهد و جهادها، روز زن‌ها، رفت و آمدها و خطر خریدن‌ها را این طور می‌خواند. «والا ما چندساله اونجا باغ و زمین داریم و میراث پدری مان است نه اینکه بحث پولش باشه. مگر این باغ و زمین چقدر سود می‌خوان به من بدن توستال؟ ولی اینجا کم‌کم ولش کردن و بی صاحب شد. از بی‌صاحبی به این روز افتاده ما هم دیدیم که واقعا بده و زشته آدم چنین جایی را داشته باشد و پدر و مادر ما برایش خیلی زحمت کشیدند. چه بسا که باید برای زحمت و حاصل عمرشون ارزش قائل بشیم. کار شاید شش ماه، شاید یک سال، بیشتر یا کمتر طول بکشه. ۵۰۰ متر از راه قنات مانده، مظهرش سرشته‌هایش، «مسیر طولانی است و با این خرابی که صدسال پیش سیل بهش زده، قسمت‌هایی شولاتی داره یعنی واریز می‌کنه و می‌ریزه چون زمین یکسری جاهاش سسته و یک وقت می‌بینی شش ماه طول می‌کشه تا به انتها برسه و چون آوار برداری می‌کنی و باید سنگ بنزاری و بلوک ببندی تا دیگه نریزه و از ریزش بیفته.»

کمکی از جهاد هم برنیامد مگر اینکه کارشناس و مقنی بفرستد و بابت آن پولی دریافت کند. «گفتم تسهیلات به ما بدن ولی چیزی ندادن یعنی می‌کن اولویت با جایبه که نفر ساکن باشه و در حد کمی حمایت می‌کنن و می‌گن بودجه نیست و همین بودجه نیست کار تمومه و ما با پول خود مردم داریم کار رو جلو می‌بریم.»

زندگانی کویر

از همان روز اول هم در فضای مجازی یک گروه زدند، باغداران و زمین‌داران را جمع کردند و مهدی هر روز گزارش مخارج و کارها را می‌داد تا همان غروب بهاری که آب بالاخره از قنات بیرون زد. صدیقه که باورش نمی‌شد آب بیرون آمده باشد فردی همان روز به دشت رفت. وقتی به چشم خود استخر پرآب را دید، مهیای کشت در زمین شوهرش شد. «پولی که دادیم، بیراه نرفت. حالا چهارماه است که پستی رمضون دارد اینجا جون می‌کند. اگه همتی اون نبود، خبری از کشاورزی هم نبود.» حالا همه با مهدی حرف دارنند. پیروزن‌ها، پیرمردها، جوانان و هر کسی که زمینی دارد. «مهدی به صحرا کاری هم می‌رسیم؟» می‌خندد. «ماهرخ! صبر کن تا چشمت به آب افتاده اول تو دشتا بکار بعد صحرات را خودم برات می‌کارم.» دیگر نمی‌شود گندم کاشت؟ چقدر می‌خواهد سود بدهد. آرد هم که آماده در شهر هست. کسی هم حوصله خرمن کوفتن و کاه و کلش جمع کردن ندارد. زمین‌ها پر می‌شوند از ماش، عدس، سبزی و پونه و مهدی هنوز در قنات است. بالا و پایین می‌رود. سنگ می‌گذارد. سستی دیوار را قوام می‌دهد تا حاصل دست پدرش رمضون و عمویش دخیل عباس به یغمان نرود. تا میراث زراعت بماند. □



شهروند

لوله گاز قنات را خشکاند

آمده بودند جایری لوله‌گاز بکنند. «سیل بند را بریده بودن که لوله‌گاز ردکنن و بهاری همون سال هم سیل قنات را غافلگیر کرده بود و قسمت‌هایی از قنات پایین اومده که با چه مصیبت‌هایی دوباره درستیش کردیم اما از آنجا به بعد دیگر قنات، قناتی نشد. حالا امسال تصمیم گرفته‌ایم از قسمتی که سیل تخریبش کرده لایروبی و تخلیه کنیم و شن‌های قدیمی و خاک و گل و سنگ را از داخل اونجا استخراج کنیم و جانب آب را باز کنیم.»

از حکایت روزهای آبادی دشت مینا می‌گوید، نه اول بلکه هر یک از روستاییان دیگر. حاج بتول که حالا شصت سالگی را هم پشت سر گذاشته روزهایی را به یاد می‌آورد که پدرش بالای سر خرمن‌ها خیس از عرق می‌ایستاد. «همه زمینی دشت رو می‌کاشتن. از خربزه، ذرت سفید، گندم و جو، ماش و عدس و لوبیا چشم بلبلی، غیرزمینی که مالکش بودن، زمینی مشاء هم داشتن. یعنی سالی که ترسالی بود، مالک زمین می‌رفت و باقی دشت هم می‌کاشت و بهش می‌گفتیم صحرا کار. بعد از اینکه سیل قنات را فرو ریخت، صحراکاری تمام شد اما کشت و کار به هر ضرب و زوری که بود جلو می‌آمد اما بعد از سه سال که آب قنات ته کشیدن دانهای جو به عمل آمد و نه برگی ریحان.»

عزم لایروبی قنات

حاج کریم، یکی از کشاورزان، به مسند مقایسه که می‌نشیند می‌گوید بهترین قنات آبادی قنات مینا است. «هفت یا هشت تا رشته قنات و چشمه بالادست این قناتن. قنات سرابه و وین و بایسون و گدستون و ورازونچه و... این قناتم آبش زیاده و آونی که ساختنش اونقدری مغزش کار می‌کرده که جاده را شکافته و عرض چشمه را آورده به سمت این دشت که اینجا کشاورزی شه. منتها تا حالا قنات مینا صاحب سالار نداشته.»

سه‌سال پیش بود که مهدی به صرافت افتاد که بطور می‌شود. آب قنات را دوباره به دل زمین‌ها برگرداند. اول باید می‌رفت و سهم آب افراد را مشخص می‌کرد. «اول باید اسامی دونه دونه آدمایی را که تو دشت ملک و زمین داشتن در می‌آوردم. خیلی کار سختی نبود. آدم‌ها را پیدا می‌کردم و یکی یکی زنگشون می‌زد. منتها اکثرا وارث بودن و یکسری از سهم آبشون سر در نمی‌آوردند. هر کسی از آب قنات سهمی داشت. یکی یک طاق یعنی یک صبح تا شب آب قنات و دیگری نیم‌طاق.»

غلامرضا جمشیدی‌ها، عضو هیأت علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران پایان‌نامه مقطع لیسانس خود را درباره نظام آبیاری روستای کجومنتقال یعنی روستای مهدی نوشته است. در این پایان‌نامه می‌خوانیم: «به علت سطحی بودن قنات‌های این روستا وجود باران و برف یا نبود آنها زود اثر خود را گذارده به طوری که یک‌سال خشکسالی و در سال دیگر آب فراوان یا حتی در یک‌سال در ابتدا خشکسالی و در سال



روایت تلاش مردی که با احیای قنات به دشتی خشک، جان بخشید

حیات دوباره مینا

✍️ [امیرحسین احمدی] آرام‌آرام صدای آب است که دوباره در

دشت طنین انداخته آن هم بعد از گذر حدود ۵۰ سال که سیل ویرانگر آمد و آب قنات مینا را با خود برد و دشت محنت‌آباد روستای کجومنتقال در بخش مرکزی اردستان دیگر لبخند موقع پرحاصلی بر رخ و داسی برای درو گندمی در دستی ندید. روستا خلوت می‌شد و دشت ساکت و تودار می‌خشکید. خشکیدنی محنت‌بار. آن قدر که یک آبادی را به ویرانه تبدیل کند.

سبزی و پیاز و گندم زمین‌های کوچک و بزرگ جایشان را دادند به خار. خار و باز هم خار. از خاک‌شیر و کشکال گرفته تا جیرجیرو و جغجغه. انارهای باغ‌ها سال به سال محصول‌شان کم شد و یک به یک خشکیدند و از سال‌های پرحاصلی دشت تنها سنگ‌بندها و سامان‌هایی ماندند که خرمن‌های تلمبار شده، گندم و عطر ریاحین را یادآور شوند. آب نبود. از استخر قنات محنت‌آباد خشکی مانده بود و باریکه‌آبی که موقع ترسالی جاری می‌شد. ترسالی هم اگر بود و آب هم اگر جاری می‌شد، پاسخ لاله‌تشنگی درخت‌ها را نمی‌داد. درخت‌هایی که انارشان هنوز از شکوفه بیرون نرزه می‌خشکید و مثل جسدی یخ‌زده بر روی درخت به هر چشم بینایی زل می‌زد و خیره می‌ماند. خرابی قنات، ویرانی دشت را به پی آورده و کوچ مردم روستا به تهران و راه انداختن کسب‌وکاری در شهر از راه انداختن قهوه‌خانه گرفته تا مطب، مجال اهمیت یافتن قنات و دشت را نمی‌داد.

مگر چندبار می‌شد چهار ساعت راه از تهران را به خود هموار کنند و از کار و بار بزنند و به روستا بیایند؟ تا سوسا و عاشورا یا نوروزی هم که می‌آمدند، خواه عزاداری و خواه دید و بازدید وقت چاره‌اندیشی باز شدن راه قنات را نمی‌داد. راه هم می‌داد. مگر درست کردن قنات کاری ریز و دو روز بود؟ آن هم قنات دو کیلومتری که از صدسال پیش تا حالا در حال خراب شدن بوده. هر کس به دشت می‌رسید، خرابه‌هایش را که می‌دید، خشکیدگی جوپیار را که به نظاره می‌نشست، نیچمی می‌کرد و از اعماق قلبش آهی سر می‌داد، یاد گذشتگان می‌افتاد و خدایبامرزی حواله می‌داد و از پزایی استخر قنات و پرحاصلی درخت تنومند توت بالای استخر می‌گفت. درختی که سایه‌اش تمام استخر را می‌پوشاند و پند آب در برابر آفتاب بود.

درخت توت بهار امسال آخرین رمق‌ها را می‌زد، و اسپین نفس‌ها را می‌کشید که ناگاه استخر از آب پر شد. آن هم نه یک‌بار، که از یک صبح تا شب چهار بار استخر قنات پر و خالی شد. اینها را علی دید. آب از قنات راه افتاده بود. از همان دهم اردیبهشت، به کشت بهاره نرسیدند اما چه باک دشت جان گرفته بود. آب روی سینه خشک کرتوها زندگی جاری و ساری می‌کرد و باد هوهوکنان پای شادی می‌کوفت. سیدمهدی آمد و نتعاع کاشت، زن و بچه‌های علی غلام باقر زمین موروثی پدرشان را صاف کردند که آماده کشت ماش و عدس و ذرت شود و حسن رکسی هم باغش را کفا بر کرده که دوباره قلمه بزند. دشت مینا احیا شد. کار کار مهدی بود. «خدا رمضون رو بیامرزدیش. مهتی پسری اون پیره که دوباره آبادیا به دشت برگردوند.» این را حاج حسن می‌گوید. از این می‌گوید که مهدی دو سه‌سال است کمر بسته تا کشاورزی دشت قامت راست کند. سه‌سال شده که مهدی دنبال بازسازی قنات است. خودش ساکن تهران است و در یکی از مدرسه‌های آنجا مشغول کار است. صبح برای بچه‌ها در مدرسه را می‌گشاید، صبحانه معلم‌ها را می‌کند و تا ظهر کارهای دیگر مدرسه هر چه باشد به عهده مهدی است.

به برقکاری و کارهای فنی هم دستی دارد. قدش کشیده و شانه‌هایش افتاده، دستان بزرگ و زحمت و شانه‌های پهنش حکایت از روزهایی دارد که با پدرش دنبال آب می‌رفته یا سر زمین فصلی می‌کاشته و فصلی درو می‌کرده. یا شب‌هایی که به دنبال آب با چراغ موشی در دستش می‌دویده تا آب قنات به باغ‌شان برسد. کوچک‌ترین فرزند خانواده است، به قول پسرعمویش تغاری عامو رمضون و دو پسرش یکی بیست‌وسه ساله و دیگری پانزده‌ساله. گویی که با کار مأنوس باشد. لحظه‌ای از پانمی نشینند، خواه بر سر دیگ آشپزی هیأت روستا باشد، خواه در حال درست کردن سیم و برق‌های مدرسه و خواه میان باغ موروثی پدرش در حال هرس کردن. دو سه‌سال پیش بود که به سرش زد باید قنات محنت‌آباد را درست کرد. باید قنات لایروبی شود و آب دوباره از دل آن بیرون بزند. «این قنات سالیان سال است که این طور شده. یک قسمتش مال صدسال پیشه که خراب شده که خاطره‌ش را ما از پدر و باخواجه «پدر بزرگ» مان شنیدیم. اما یک قسمت هم حدود ۱۰-۱۵ سال پیش سیل زد و قنات را کامل از بین برد.»

